

ویکتور مرژکو

---

# رولت قفقازی

نمایشنامه در دو پرده

ترجمه

آبتین گلکار



انتشارات هرمس

## فهرست

۱	پیشگفتار مترجم .....
۳	شخصیتها .....
۵	پرده نخست .....
۴۳	پرده دوم .....
۸۳	مؤخره .....

## پرده نخست

[کوپه دونفره با جای خواب.

پرده‌های پنجره کشیده شده‌اند و واگن نیمه‌تاریک است. قطار بسرعت در حرکت است. صدای چرخهای قطار ملایم و منظم به گوش می‌رسد. آنا روی یکی از تختها گلوله شده و به خواب عمیقی فرو رفته است. روی میز داخل کوپه یک بطری نیمه‌خالی، یک لیوان چای سرد و بشقاب مزه قرار دارد.

کسی از بیرون می‌کوشد در را باز کند. بالاخره موفق می‌شود. ماریا با احتیاط پا به درون کوپه می‌گذارد. لباس ساده‌اش توجهی بر نمی‌انگیزد. هیچ وسیله‌ای همراه ندارد؛ به قول معروف: زنی با دستان خالی. با احتیاط در را پشت سر خود می‌بندد. از زیر کمرِ دامن گشادش، شیئی را درمی‌آورد و آن را پشت شופاژ کوپه پنهان می‌کند. روی تخت خالی می‌نشیند و هنگامی که می‌بیند آنا متوجه حضور او نیست، دست زیر بالش او می‌برد و چیزی از آنجا بیرون می‌کشد. یافته‌اش را بسرعت زیر تشک خود پنهان می‌کند. مدتی طول می‌کشد تا خونسردی‌اش را به دست آورد. سپس دراز می‌کشد: پشت به همسفر خود، در حالی که پتو را روی خود کشیده و مدتی غلت می‌زند، خیلی زود با صدای چرخ قطار آرام می‌گیرد.

آنا ناگهان — انگار که کسی او را تکان داده باشد — بیدار می‌شود و سیخ می‌نشیند. با تعجب به زنی می‌نگرد که در تخت مجاور زیر پتو دراز کشیده است، بسرعت دست زیر بالش می‌برد و به دنبال چیزی می‌گردد و

آنا: مسئول واگن تو رو راه نداده. بهش اخطار کرده بودن که کسی رو راه نده.

ماریا: کی اخطار کرده بود؟

آنا: من! ... من! که هیچ کسو اینجا راه ندن! ...

ماریا: چیزی به من نگفت.

آنا: خودش اومد تو کوپه؟

ماریا: نه، فقط درو باز کرد.

آنا: یعنی فقط خودت اومدی تو؟ فوری هم دراز کشیدی؟

ماریا: فوری هم دراز کشیدم. فوری از پا افتادم ... به زور خودمو کشوندم رو تخت ... [با طعنه] وقتی با شما حرف می‌زنیم، انگار داریم بازجویی می‌شیم.

آنا: تو این واگن جای خالی هست؟

ماریا: هست.

آنا: پس چرا دقیقاً اومدی اینجا؟ تو این کوپه؟

ماریا [باز با طعنه]: از اینجا خوشم اومد ... شماره چنده؟ [به شماره تخت نگاه می‌کند] سیزده! ... از مسافرت با شماره سیزده خوشم میاد. از بچگی! ...

آنا: دروغ می‌گی ...

ماریا: پنجاه و دو سال ستمه.

آنا: خوب که چی؟

ماریا: تو چند سالته؟

آنا: چه فرقی به حال تو می‌کنه؟

ماریا: بیست؟

آنا [با خشم]: برای تو چه فرقی می‌کنه؟

ماریا: سی سالی اختلاف سن. بین ما ... می‌شه به من بگی «شما»؟  
یه جورایی می‌شه گفت جای مادرتم.

آن را نمی‌یابد. بالش را کنار می‌اندازد و زیر تشک را می‌گردد. در حرکاتش نوعی آشفتگی و خشم به چشم می‌آید. پاها را روی زمین می‌اندازد و جست‌وجو را روی کف کوپه و زیر میز تخت ادامه می‌دهد. وقتی چیزی نمی‌یابد، به ماریای خفته می‌نگرد و او را تکان می‌دهد. [

[ماریا بیدار می‌شود، پاها را از تخت پایین می‌اندازد و با شگفتی به آنا می‌نگرد.]

ماریا [خواب‌آلود]: چیه؟

آنا: شما کی هستین؟

ماریا: یعنی چه کی هستم؟

آنا: کی هستین؟ چطوری اومدین تو این کوپه؟

ماریا: از رو بلیتم.

آنا: در کوپه بسته بود.

ماریا: بازش کردن.

آنا: کی؟

ماریا: همین ... کله پوک.

آنا: مسئول واگن؟

ماریا: آره دیگه.

آنا: خوب، حالا کجاست؟

ماریا: نمی‌دونم.

آنا: توی کوپه خودشه؟

ماریا: احتمالاً ... ببخشید، من می‌خوام بخوابم. پنج روزه نخوابیدم ...

[دراز می‌کشد و رو به دیوار می‌کند] حتی شده نیم‌ساعت.

آنا [دوباره او را تکان می‌دهد]: گوش کن خانم جان ...

ماریا: باز چی شده؟

آنا: کی تو رو راه داد؟

ماریا: من که گفتم.